



ذوق زده است که می گوید اگر نتیجه داد باید بچه های دیگر را هم عمل کرد. او یک زن سستی است که می داند وجود دختر در خانه برای او لازم تر از پسر است و همین برای او کافی است. دردی که در چهره و صدای پدر است، در مادر نیست، حرف ها و شوخی های مادر، بیان گر نوعی سرخوشی است. او حتی نگران واکنش دیگران به ویژه همسایه ها هم نیست. واقفان وجه خالی فیلم، همین نکته است. چنان که از معماری و فضای عمومی محله ای که خانواده مهتاب در آن زندگی می کنند برمی آید، باید حول و حوش جنوب شرقی تهران باشد. محله های قدیمی و آدم هایی که یکدیگر را می شناسند و از جیک و بیک هم خبر دارند. اما محض نمونه، یک نفر از همسایه ها را در حال فضولی کردن یا سرک کشیدن از لای در و پنجره هنگامی که مصطفی یا مهتاب وارد کوچه می شود نمی بینیم. کوچهای خلوت، و آب و جارو زده. در چنین محله هایی به محض این که سروکله دوربین پیدا شود، همه دورش حلقه می زنند. به ویژه وقتی که سوژه مورد خاص باشد. از آن مهم تر، اهالی محل بیرون از خانه، مصطفی را دیده اند. مهتاب که همیشه توی خانه بوده. به ویژه در لحظه خداحافظی که اعضاء خانواده در کوچه مهتاب چادر به سر را مشایعت می کنند، این نکته - عدم کنجکاوی همسایه ها - بیش از پیش رخ می نماید.

اما این نقطه ضعف در قبال ویژگی های برجسته فیلم، چندان چشم گیر نیست. ویژگی عمده فیلم در رخنه کردن به درون آدم ها و روابط خانوادگی است. بی تردید، سازندگان فیلم باید تمهیدات و کوشش های طاقت فرسایی به کار برده باشند تا آدم ها را راضی کنند که به حریم شان راه یابند. به ویژه خانواده سنتی مصطفی / مهتاب که بی مهابا تن به چنین اتفاقی داده اند. حال پدر خانواده هنگامی که محسن وارد خانه می شود و مهتاب دستش را می گیرد و او را به اتاقش می برد، دیدنی است. درک چنین حال و هوایی برای ما که با فاصله نگاه می کنیم دشوار است چه رسد به پدر و مادر او. این همان حسی است که پدر با خواندن آن تکبیت سبک هندی بیانش می کند.

اما فاجعه در انتهای فیلم عمق بیش تری پیدا می کند. بگویم یا نگویم؟ آن قدر تلخ و تکان دهنده است که ترجیح می دهم مسکوت بماند. ▶

◀ مستند روز تولد اثر ننگین کیانفر و دیزی مور، با نگاهی به زندگی دو زوج ترانس سکسوال - «اختلال نوع» - از ترازوی ای سخن می گوید که نامش را «بحران هویت» هم می توان گذاشت. او بر همین مفهومی که زیاد می شنویم - بحران - و از فرط شنیده شدن، اصلاً دیگر نمی شنویم - نمی بینیم - عکس و تصویر، نام و نشان، اشک و درد، تقریر و امید می گذارد و نشان می دهد که ابتلا به گسست هویتی، صرفاً دردی متفاوت یکی نیست و گاه سروکارش با رگ و پی آدمی می افتد و امید به بهبود، همان رگ و پی را به زیر چاقوی جراحی می کشاند. آدمی که از درون و در درون به تردید افتاده است. بحران؟ وقتی که همه نقاط عزیمت و نقاط اتکای مادی را از دست داده ای. وقتی که بود و نمود با هم بیگانه می شوند، بودن و شدن با هم در تضاد می افتند، واقعیت و آرزو در جنگ با هم اند و جست و جو برای دست یابی به خود را ناممکن و بی چشم انداز می سازند.

- پسر م، شبیه خودت باش!
- برای شبیه خود بودن اول باید کسی شد، پدر جان!
- بسیار خوب. پس کسی شو.
- می خواهم بشوم مهتاب.
انسان قادر است اتفاق را تبدیل به موقعیتی جدید کند،

به شرط یافتن پاسخی به این پرسش ها: خودم چیست؟ من کیستم؟ تضاد است یا اراده قدسی؟ اتفاق است یا انتخاب؟ محصول تقابل است یا دیگری یا محصول تناسب است یا او. ای کاش شبیه خود شدن به همین سادگی بود که توصیه می کنند. برای «شدن» - آن گونه که می خواهی باشی - نفس «بودن» - آن گونه که هستی، نقطه عزیمت اصلی است، اما گاه این «بودن» می شود مهم ترین مانع، بودن پدر هو او معلق. برای کسی شدن باید تصویری از خود داشت، تصویری که محصول آگاهی است، آگاهی ای که در ربط و رابطه شکل می گیرد. آگاهی، در نتیجه یعنی کشف نسبت. بحران هنگامی سر می زند که امکان برقراری نسبتی فراهم نیست. یا هنگامی که همه نسبت ها در هم می ریزند. نسبت من با من، نسبت من و دیگری. این بیرونی که قرار است زمینه ساخت و ساز حدود و ثغور هویت من شود، مجموعه ای از پارادوکس هاست: چند لایه و چند ضلعی، از خود به تردید افتاده و اسکیز و فرن. آن ساختارها و نظام ذهنی ای که دریافت از واقعیت را سامان می دهد نیز بر همین گونه است. همه روند کسب هویت، برای این که بتوانی بگویی «من، منم» به همین چند محور برمی گردد: تقابل با دیگری، تعیین یافتن توسط دیگری و کشف تفاوت های خود در برابر دیگری. همان دیگری ای



یا منم؟

■ سوسن شریعتی

کاری کنی، به قصد این سو آمدن باشد و نه رفتن به آن سو. من همه هستی ام را می فروشم تا به تمامی بشوی مصطفی.

- پس نفس دخالت در کار خدا خطا نیست، قصدش مهم است. قبول کن که «پسر کاشتی و دختر سبز شد»

این پرسش و پاسخ کلامی، عقیم است. مذهب نمی تواند هم پدر ناراضی را راضی کند، هم مادر نگران را اطمینان دهد و هم مصطفی را امیدوار به معجزه کند. دعاهای مصطفی با دعاهای والدینش در تضاد است و اگر قرار بر استجاب باشد یکی باید روی دست خودش بماند. همه چیز را به گردن خدا بیندازی کافر می شوی. اگر گمان می کنی آن چه که هستی محصول تصادف است و طبیعت، یا بهتر است بگویم محصول تصادفی در طبیعت و به خلقت خدا مربوط نیست، پس برو سراغ بنده خدا برای این که بشوی آن چنان که می خواهی باشی:

- آقای دکتر! «بیا و خدای دوم من باش». مراد دوباره بیافزین.

- اما هیچ اطمینانی نیست. نتیجه اش معلوم نیست که چه باشد. رنج خواهی برد و درد خواهی کشید.

- من به معجزه معتقدم.

- به اعجاز کی؟ من یا خالق؟

قرآن شاکلی است (مادر مصطفی). مادر جان بیا و لا اقل افتدا کن.

۴- می گویند ایران بهشت آدم های نامتعارف است (تساهل قانونی، تساهل شرعی و فقهی و پزشکی و...) با این وجود زیر چتر سنت مردمانش، می شود جهنم همان نامتعارف ها.

- مذهب می تواند آن نقطه عزیمت محکم باشد به قصد یافتن پاسخی به این بحران، اما مسئولیتی که بر گردنش گذاشته شده و توقعاتی که از او می رود مبتنی بر مجموعه ای از تناقضات است:

- مگر این پولی که من در می آرم حرومه؟ (پدر می گفت)

- خواست خداست. آن خدایی که می گویند خداست مرا آفرید. (مصطفی پاسخ می داد)

- کدام یک؟ این که تو را مصطفی آفریده یا این که هوس مهتاب شدن در دلت انداخته؟

- هر دو. نه. هر سه. این که مرا این چنین آفریده، این که می خواهم جور دیگری باشم و دست آخر این که حق دارم برای شدنش اقدام کنم. خلقت من، یک تصادف است. من تصادفاً «این»م و می خواهم آگاهانه «آن» باشم. - دستکاری در کار خدا مجاز نیست اما اگر قرار است

که گاه می شود جهنم، گاه آینه، گاه همدست تو برای خلقی دوباره و آفرینشی دیگر. اما راستی این دیگری، خودش معلوم است که کیست؟

همه پرسوئاهای این مستند دچار بحران هستند و خود خبر ندارند. هیچ کدام تا آخر منطق خود نمی روند، منطقی که بالاخره یا باید بر محور قدوم بچرخد و یا بر اساس حدوث. یا به عرف پای بند باشد یا به شرع. موضوع فقط ماجرای مصطفی که می خواهد مهتاب شود و یا مریمی که می خواهد بشود افشین نیست. حتی همه آن هایی که خودشان هستند، شبیه خودشان نیستند.

۱- این که مصطفی تجسم تناقض و چندپارگی باشد، خوب البته واضح است. خدا را مسبب این بی سامانگی فیزیکی می داند و باز هم امیدوار به معجزه او است. هنوز تولد خودش محل تردید است می خواهد سر منشاء تولد شود. بر سر زن بودنش بحث است، عاشق می شود و...

۲- پدر مصطفی هم همین طور است: دخالت در کار خدا را گناه می داند اما حاضر است همه سر مایه اش را بگذارد تا خرابکاری خلقتش را، بنده ای از بندگان خدا - همان پزشک - اصلاح کند.

۳- مرجع تقلید، فتوا بر مشروعیت تغییر جنسیت می دهد. به شرط چاقوی جراحی - اما مقلد، بی اعتنا به آن فتوا - از این بلای آسمانی بر سر یک خانواده قاری



سفری بی همراه، بی دعای خیر. باید خروج کنی، پشت کنی، توقع نداشته باشی، همه بلاها را به جان بخری، تنهایی را بپذیری، ریسک کنی و... متوسل شوی و امید به معجزه بندی. وقتی قرار است برای کسی شدن، شبیه هیچ کس نباشی. هیچ کس همراهت نخواهد بود. همه کسانی که تو را به هویت فرا می خوانند، منظورشان این است که بیا و شبیه من شو.

The worries I had when she was my sister have disappeared.

به معجزه بندی. وقتی قرار است برای کسی شدن، شبیه هیچ کس نباشی، هیچ کس همراهت نخواهد بود. همه کسانی که تو را به هویت فرا می خوانند، منظورشان این است که بیا و شبیه من شو. اگر ببیند از راهی می روی کم رهرو، راهی که آن ها رهروانش نیستند، پشتات را خالی خواهند کرد. ندیدی مصطفی امیدوار و کم توقع، همه را بوسید و قرآن را نیز و رفت به این امید که در هیئت مهتاب برگردد؟ پدرش با سکوت، مادرش با استهزاء (گیرم مادرانه) خواهرش با گریه و تردید تا آستانه در - فقط تا آستانه - همراهش بودند و پس از آن هیچ تنهایی بود و برهوت. مصطفی را ندیدی که با حجاب، نجیب، تلخ، در هیئت آن دختر ایده آلی که باید باشد و نیست، رفت تا شاید بتواند در بازگشت، از آن به بعد شبیه خودش باشد یعنی کسی باشد؛ مایه افتخار خانواده هم که نه، اما امیدوار به ساختن خانواده. برای این که بگویی خواهی بود شاید لازم باشد همه آن چه را که در یک ماضی بعید بوده ای انکار کنی و فراموش. همچون مصطفی به پشت سرت نگاه نکن و برنگرد. برگردی تردید خواهی کرد؛ یا منتظر هستند و از این که مایه شرم شان شده ای غمگین خواهی شد، یا نیستند و از تنهایی ات دردمند خواهی بود.

- «هویت نداشتن چیز کثیفه».

با این وجود وقتی تقدیر نخواهد، از تدبیر کاری ساخته نباشد دیگران بشوند جهنم تو... تنها نقطه اتکا برای ساختن و ساز آن هویتی که نیست - هست اما بحران زده - شاید همان عشق موهوم بی حساب و کتاب باشد و امید به معجزه. (مصطفی، مهتاب نشد اما ما محسن ازدواج کرد). برای زنده بودن شاید مجبور شوی بروی تا سرحدات مرگ. «بودن به از نبودن»؟ عجیب فتوای بی بنیادی. وقتی که نه معنی این روشن باشد و نه آن؛

- راستی! وقتی فهمیدی، مهتاب، مصطفی است نازحت نشدی؟
- اولش چتر، بعد با خودم گفتم. کار خودش نبوده، کار خدا بوده. ▶

اجتماع) حاکم و محکوم (نامش ملت) و... که در ترکیب با هم همان «ما» می شود که «من» را می سازد، تخریب می کند، به رودر بایستی می اندازد و قرار است تکلیفم که روشن شد انگوی زیستم شود.

- من خون قدیمی هاتوی تنم است. اخلاق و خوی آن موقع.
- جامعه عوض شده.

- پسر جان! در جامعه ما زن «بودن»، مکافات است چه رسد به زن «شدن». در مملکت ما خانم هامو فق نیستند. خارج را نمی گویم. آن جا شاید. (این را پدر می گفت) - «بله! تن به این بلاهامی دهی تا آن چه که هستی بشوی. برای شدن آن گونه که دوست دارم باید هزار ابتلا را به جان بخرم». (این را مصطفی می گفت)

- پس اگر قرار است دختر شوی، بیا و دختر نمونه باش. با حجاب و مایه افتخار و سربلندی خانواده. (این را مادر می گفت)

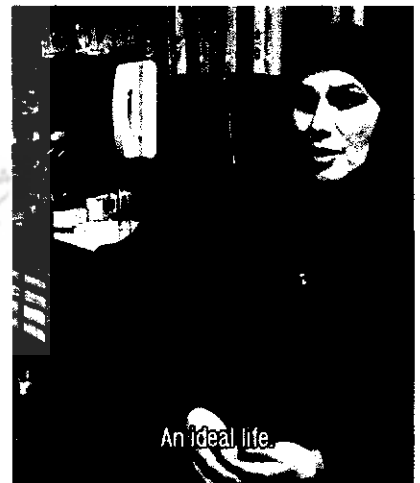
- من هنوز معلوم نیست کی هستم، از من می خواهند نمونه باشم.

مصطفی البته قبل از این که مهتاب شود، قالب متعارف دختر نمونه را می پذیرد به این امید که پذیرش این الگو، از کشمکش هایش بکاهد. نگاه دیگری را تغییر دهد، عرف را بر نیاشوبد، سنت را نترساند. در حقیقت مصطفی راه کسب هویت را بر عکس می رود. قبل از این که معلوم باشد کیست، نمونه می شود. نمونه چی؟ مشابه کی؟ مگر نه این که برای نمونه شدن، شرط اول آن است که سبب نمونه بودن را آماده کنی؟ قاعدتاً. اما کدام کار ما به قاعده است؟ شاید از طریق نمونه شدن، آن گونه که دوست دارد بشود. هویت نداری؟ آن ایده آل نامعلوم را بدل به نقطه عزیمت کن. دختری نجیب و... شاید هویت یک توهم باشد اما احساس هویت چه؟ پس راه بیفت به قصد تجربه این حس.

سفری بی همراه، بی دعای خیر. باید خروج کنی، پشت کنی، توقع نداشته باشی، همه بلاها را به جان بخری، تنهایی را بپذیری، ریسک کنی و... متوسل شوی و امید

باز برگشتیم به نقطه اول. دور باطلی که در آن هیچ روشن نیست به چه کسی می توان یا باید امید بست، به چه؟ به عقل یا به ایمان، به غیب یا به تیغ جراحی. نقطه عزیمت هر هویتی انتخاب است و هر انتخابی در گروی داشتن هدف، ترسیم راه های رسیدن به آن و داشتن انگیزه و امید.

در این ماجرا هدف چیست؟ جور دیگری شدن. هدفی که در نگاه دیگران مشروط و عیبی ندارد. راه های رسیدن به



هدف کدام است؟ علم. اما علم قول صد در صد نمی دهد (روان در مانی باشد یا جراحی). داشتن انگیزه و امید؟ بله؟ مثلاً معجزه. اما همه نیرو و جاذبه معجزه بر نامعلوم بودنش است. برای شدن، دست و دل انسان آن چنان هم که پنداشته می شود باز نیست. خواستن آیا همیشه توانستن است؟ چه کسی گفته بود انسان با آزادی آغاز می شود؟

یکی به دو کردن های کلامی که به جایی نرسد باید رفت سراغ واقعیت؛ محل تلاقی دیروز و امروز (سر به هم که دهند نامش می شود سنت) تاریخ و جغرافیا (نامش